جلسه 1535

دوشنبه 25/10/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث درباره اعتراف ذوالید به ملکیت سابق غیر بود. صورت اولی این بود که اعتراف کند به ملکیت سابقه غیر بدون اینکه آن غیر یا متعلقین او طرف دعوی باشند. طرف دعوی شخص دیگری است که نه ذوالید اعتراف به ملکیت سابقه او کرده و نه اعتراف به ملکیت سابقه مورّث او یا موصی او کرده است.

در این صورت شکی نیست که ذوالید هنوز هم یدش معتبر است و انقلاب دعوی نمی شود، یعنی هنوز هم ذوالید منکر است وآن خصم مدعی است. مثل اینکه من اعتراف کنم که این خانه را از زید خریدم، عمرو طرف نزاع من هست که نه وارث زید است و نه ولیّ زید است و نه وصی زید.

صورت ثانیه: این بود که ذوالید اعتراف کند به ملیکت سابقه خود خصم. به زید بگوید که این خانه ای که من در آن ساکنم قبلا ملک تو بود ولی الان ملک من است.

که ما در این صورت پذیرفتیم انقلاب دعوی را. فرقی هم نمی کند که زید که خصم است و تنازع می کند با این ذوالید منکر باشد نسبت به انتقال مال به این ذوالید شرعا و یا شاک باشد. پسری در خانه مملوک پدرش ساکن است ادعا می کند که پدرم این را به من بخشید، پدر می گوید من نمی دانم شک دارم.

امام قده فرموده اند در این صورت وجهی ندارد بگوئیم قاعده ید ساقط می شود و این ذوالید ینقلب مدعیا. انقلاب دعوی در صورتی است که خصم منکر باشد نه شاک. که این مطلب در منتقی الاصول هم مطرح شده است.

ولکن به نظر ما در وجدان عقلائی فرقی نیست بین اینکه خصم منکر انتقال باشد یا شاک باشد. وقتی این فرزند می گوید پدر جان شما این خانه را به من بخشیدی، پدر می گوید من یادم نیست باید اثبات کنی که من به تو بخشیدم والا شکایت می کنم. یا غیر پدر و فرزند، شما فرشی از زید در منزلتان هست به زید می گوئید که این فرش قبلا مال شما بود شما به من بخشیدی. زید می گوید قبلا مال من بود این را می دانم امام اینکه به تو بخشیدم شک دارم، ثابت کن به تو بخشیدم، والا من طبق استصحاب می گویم من به تو نبخشیدم.

سؤال وجواب: مدعی این ذوالید است در این مثال. و آن مالک سابق منکر یا شاک در انتقال است. مثل اینکه شما بدهکار هستید به زید، می گوئید من بدهکاری ام را اداء کردم، زید می گوید من شک دارم که تو اداء کردی بدهکاری خودت را. ...خلاف ضرورت فقه است، مگر مدعی علیه باید عالم باشد به کذب مدعی؟ شاک هم باشد کافی است. ...مطالبه می کند دین را، می گوید چون تو باید اثبات کنی اداء دین کردی. والا من مطالبه می کنم دین را اداء کن. نزد قاضی می روند آنوقت وقتی مدعی اداء دین بینه نداشت قاضی به این طلبکار می گوید قسم بخور. او می گوید قسم بخورم که او اداء نکرده است دین خود را؟ من همچنین قسمی نمی توانم بخورم، اینجا فقهاء می گویند که او قسم بخورد که من نمی دانم که او دین را اداء کرده است. ... فرض این است که این طلبکار سابق می گوید من شاکم. البینة عل من ادعی والمین علی من ادعی علیه، این طلبکار سابق مدعی علیه است، لازم نیست منکر باشد. این مدعی علیه گاهی منکر است و گاهی مقر است و گاهی متردد.

صورت ثالثه: این است که ذوالید اعتراف کند به ملکیت سابقه یکی از متعلقین به خصم، یا مورث خصم یا موصی خصم. این را توضیح بدهیم:

شخصی خانه زید مرحوم در یدش هست ساکن در این خانه است، ورثه زید مرحوم می گویند این خانه قبلا مال پدر مرحوم ما بوده است. ذوالید می گوید بله قبلا مال پدر مرحوم شما بود ولکن او به من بخشید. می گویند برویم دادگاه. در دادگاه قاضی سؤال می کند که جناب ذوالید! آیا قبول داری که قبلا این خانه ملک پدر این افراد بوده است؟ می گوید بله قبول دارم، ولکن پدر اینها این خانه را به من بخشید یا فروخت. تارة ورثه مالک سابق انکار می کنند، می گویند نخیر پدر ما این خانه را نبخشید به ایشان. بلا اشکال به نظر ما انقلاب دعوی می شود، ذوالید می شود مدعی انتقال این منزل از پدر این خصم یعنی این فرزندان وارث سابق که مرحوم شده است می شوند مدعی و ورثه می شوند منکر، این ذوالید باید بینه بیاورد.

سؤال وجواب: فرض این است که ذوالید می گوید پدر شما این را به من فروخت، بلاواسطه از پدر شما به من منتقل شد.

بله محقق اصفهانی وآقای سیستانی در همان اقرار ذوالید به ملکیت سابقه خود خصم گفتند انقلاب دعوی نمی شود. این صورت ثالثه که امرش اوضح است نزد این آقایان که انقلاب دعوی نمی شود. ولکن این خلاف وجدان عرفی است، وادله قاعده ید هم اطلاق ندارد نسبت به این فرض. انقلاب دعوی می شود واین ذوالید مدعی می شود باید اثبات کند انتقال این مال را از آن مالک سابق مرحوم به خودش.

مرحوم نائینی و محقق عراقی اینجا ملتفت به یک مطلبی شده اند. وآن این است که خواسته اند بحث را به نحوی بیان کنند که مسأله فدک هم روشن بشود، که چطور صدیقه طاهره سلام الله علیها که اعتراف می کرد که فدک قبلا ملک پیامبر بود، و ادعای انتقال می کرد می فرمود پدرم این را به من بخشید، چطور آنجا انقلاب دعوی نمی شود؟

مرحوم نائینی فرموده: جهتش این است که ما معتقدیم تنها انقلاب دعوی در جائی است که ذوالید اعتراف کند به ملیکت سابقه خود خصم و یا مورث او. خصم یا باید خودش مالک سابق این مال باشد یا وارث مالک سابق باشد. نه وصی او و جانشین او. فوقش خلیفه اول می گفت من خلیفه پیامبرم جانشین پیامبرم. او فرق می کند، در آنجا انقلاب دعوی نمی شود. چرا؟

ایشان فرموده اند ما یک مبنایی داریم در معاملات این را توضیح بدهیم:

فرق است بین بیع و ارث با هبه و وصیت. در بیع ملکیت می ماند تبدیل در جانب مملوک است. شما ملکیت را یک نخی حساب کنید، که یک طرفش به زید بسته شده و یک طرفش هم به کتاب مکاسب. این خیط هم نامش ملکیت است. یک وقت آن گرهی که به کتاب مکاسب خورده باز می شود و بسته می شود به کتاب رسائل. تا حالا زید که بایع کتاب مکاسب است در مقابل کتاب رسائل، مالک کتاب مکاسب بود یعنی آن خیط ملکیتش بسته شده بود به کتاب مکاسب، باز می شود آن خیط از کتاب مکاسب و بسته می شود به کتاب رسائل، و آن خیط عمرو که مشتری است بر عکس از کتاب رسائل باز می شود بسته می شود به کتاب مکاسب. نه این خیط از بین می رود و نه آن گره طرف مالک تغییر می کند. بیع این است، بیع تبدیل مال بمال است، بعت یعنی بدّلت مالا بمال.

اما ارث نه، گره طرف کتاب مکاسب باز نمی شود. این طلبه ای که سالها زحمت کشید درس خواند کتاب مکاسب خرید بعد فوت کرد.گره ملکیت که به کتاب مکاسب بسته شده هنوز هم آن گره باز نمی شود. گرهی که به طرف مالک بود او باز می شود بسته می شود به وارث او. وارث او جانشین آن میت می شوند. تبدیل در جانب مالک است.

در هبه اصلا آن خیط ملکیت واهب اعدام می شود، یعنی آن خیط ملکیت شما به این کتاب مکاسب وقتی می بخشید آن را به دوستتان، این خیط ملکیت را نابود می کنید آتیش می زنید اعدام می کنید، ویک خیط ملکیت جدیدی را برای متهب که دوست شما است ایجاد می کنید. اعدام ملکیت سابقه و احداث ملکیت جدیده. وصیت هم همینطور است.

محقق نائینی فرموده: این مطلب که عقلائی هست وطبق ارتکاز عقلاء است نتیجه اش در همین بحث انقلاب دعوی در قاعده ید روشن می شود.

ایشان می فرماید من ذوالید وقتی اعتراف کنم که این کتاب مکاسب قبلا ملک پدر شما بود از او به من منتقل شد، در واقع اعتراف کرده ام به نفع این وارث. چون این وارث قائم مقام مورّثش هست.

اما اگر اعتراف کنم به اینکه این کتاب قبلا ملک موصی بود، خب وصی او نمی تواند ادعایی کند. آقای وصی! موصی به شما گفت ما ترکته فهو لک، اما اول الکلام است که این ما ترکته باشد. من می گویم پدر شما بخشید به من کتاب مکاسب را، اما شمای وصی یا شمای موصی له می گوئید آن مرحوم گفت تمام دارائی ام را وصیت می کنم مال فلانی باشد، حالا فرض کنید تمام ورثه هم امضاء کرده اند که وصیت به تمام مال نافذ بشود، (حالا این مهم نیست) ثابت کن که این ماترک است.

به هر حال ایشان می گویند در اینجا وجهی ندارد انقلاب دعوی.

خب این بیان طبعا نتیجه می دهد. در بحث فدک مگر خلیفه اول وارث پیامبر بود؟ خب حضرت فاطمه سلام الله علیها اعتراف کرد که این فدک قبلا ملک پیامبر بود، برفرض پیامبر فرمود که ما ترکناه صدقة، ماترک ما صدقه للمسلمین است، توی خلیفه اول هم خودت را ولی المسلمین می دانی. تو که وارث نیستی، تو فوقش وصی هستی یا ولی المسلمین هستی که مسلمین می شوند موصی له، چون ما ترکناه صدقة یعنی ما ترکناه صدقة للمسلمین. انقلاب دعوی نمی شود.

سؤال وجواب: وصیت به عین خاص که نبوده ما ترکناه صدقة، مگر ابوبکر می گفت فدک را پیامبر گفت ملک مسلمین است؟ او می گفت پیامبر گفت ما ترکناه صدقة.

اقول: این فرمایش مرحوم نائینی ناتمام است. این مطلب نه عقلا درست است که ملکیت یک اضافه ای است که گاهی طرف مالک تبدیل می شود کما فی الارث وگاهی طرف مملوک تبدیل می شود کما فی البیع. آقا با زوال طرف اضافه، اضافه عقلا منعدم می شود، چون اضافه وجود رابط است متقوم است ذاتش به طرفین. این از نظر عقلی.

از نظر عقلائی هم ما هیچ ارتکاز عقلاء نداریم که وارث قائم مقام مورث بشود عقلاءا در مقابل بحث بیع و در مقابل بحث هبه. نه، همانطوری که در هبه می گویند موهوب له مالک هبه می شود در ارث هم می گویند ولد مالک ما ترک والد می شود. زوج مالک نصف ماترک زوجه می شود. کجا گفته اند الزوج یقوم مقام الزوجة یا الزوجة تقوم مقام الزوج؟ این حرفها نیست. بلکه گفته اند "فلکم نصف ما ترک ازواجکم"، یا "فلهن الربع مما ترکتم إن لم یکن لکم ولد فإن کان لکم ولد فلهنّ الثمن مما ترکتم"، همچنین ارتکاز عقلائی هم نیست.

و واقعا فرق بین وارث و وصی وجهی ندارد. خب اگر واقعا منکر باشد این وصی بگوید نبخشید آن مرحوم این مال را به تو، تو که خودت اعتراف داری که این مال قبلا مال آن محروم بود که من وصی او هستم، ادعا می کنی که او به من بخشید من قبول ندارم که او به تو بخشید، من می گویم جزء ما ترک است، چه فرق می کند با وارث.

 اگر اینجور بگوئید امر فدک با این بیان شما اشکل می شود. چرا؟ برای اینکه در فدک آن قضیه ما ترکناه صدقة اول مطرح نشد. در تاریخ هست که اول حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود این فدک نحله پدرم هست، آنجا مطرح نشد که پیامبر فرمود ما ترکناه صدقة. آنجا ابوبکر گفت که فدک فیء مسلمین است وپیامبر متولی او بود، بعد از پیامبر من متولی او هستم. اگر بحث متولی باشد که این از وارث امرش واضح تر است. چرا؟ برای اینکه در وارث تبدل می شود در مالک، اما در متولی مالک عنوان مسلمین هستند، قبلا هم فدک ملک مسلمین بود الان هم اگر منتقل نشده باشد به حضرت فاطمه سلام الله علیها باز ملک مسلمین است. متولی عوض شده.

شما که می گوئید اعتراف به ملکیت سابقه مورث این موجب انقلاب دعوی می شود، خب اعتراف به ملکیت سابقه یک عنوانی، در زمانی که متولی سابق بود می گویم متولی سابق این مال را به من بخشید متولی لاحق می گوید نخیر نبخشید. اگر حضرت فاطمه سلام الله علیها اعتراف کنند که فدک قبلا فیء بود للمسلمین، پدرم چون متولی بود به من بخشید. خب متولی جدید طبق ادعای خودش متولی است، چون بحث غاصب بودن خلافت که بحث مبنایی بود، متولی جدید به ادعای خودش می گوید که نه متولی سابق به او نبخشید. خب اینجا که به طریق اولی انقلاب دعوی می شود.

اشکال به مرحوم نائینی است، ما می گوئیم تحلیل قضیه فدک درست باید مطرح شود، اینکه ما بگوئیم حضرت فاطمه سلام الله فرمود این ملک پدرم بود بعد به من بخشید، ولی خلیفه اول می گوید نه این صدقه بود للمسلمین، پس موصی له می شود مسلمین و من هم متولی مسلمین هستم، بعد مرحوم نائینی بفرماید که ما در اینجا قبول نداریم انقلاب دعوی را، این درست نیست. این تخلیل دقیق قضیه فدک نیست.

در قضیه فدک نزاع دو مرحله داشت:

مرحله اول این بود که حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود نحلة أبی، پدرم به من بخشید، حالا کار نداریم که خود عامه مثل درالمنثور قبول دارند که وآت ذا القربی حقه این نازل شد در مورد حضرت فاطمه سلام اله علیها و اعطی رسول الله فاطمة فدک، اینها توجیه می کنند مثل ابن ابی الحدید می گویند خب پیامبر اعطاء کرد اما کی می گوید که فاطمه سلام الله علیه قبض کرد؟ این مقدار بیچاره شده اند که خلاف واضحات می گویند. خب اعطی فاطمة فدک که کاملا روشن است که یعنی حضرت فاطمه سلام الله علیها هم قبض کرد و در ید حضرت فاطمه بود عمال حضرت فاطمه آنجا بودند. در این مرحله اصلا ابوبکر حرف از ما ترکناه صدقه نزد، گفت این فدک فیء مسلمین بوده، و پیامبر متولی فدک بوده، ولو پیامبر حق بخشش داشت ولی ثابت کن که بخشید. من متولی جدیدم و أنا ولیته بعده، من متولی جدیدم شما ثابت کن که فدک را به تو بخشید. البته اول به شهادت ام ایمن و حضرت علی علیه السلام امضاء کرد که فدک را پس بدهد، ولکن خلیفه دوم آمد آن نامه را گرفت به خلیفه اول گفت فدک را پس می دهی مخارج لشکرت را چطور تأمین می کنی؟ فدک را پس گرفتند.

در مرحله دوم که حضرت فاطمه سلام الله علیها دید این مرحله به جایی نرسید حقش دارد ضایع می شود، خب تنزل کرد، برفرض هبه و نحله ثابت نشود، اما ارث پدرم را به من بدهید. اینجا بود که حدیث جعل کردند که نحن معاشر الانبیاء لانورّث ما ترکناه صدقة. این در این مرحله بود.

اشکال اینها این بود که اصلا فدک فیء مسلمین نبود، "ما افاء الله علی رسوله من اهل القری تا اینجا می رسد که فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء" اصلا در تاریخ ثبت شده است که فدک در جنگ به دست نیامد. یهود خیبر اینها صلح کردند با پیامبر طوعا أو کرها وبدن جنگ تسلیم شدند. فدک ملک مسلمین نبود ملک پیامبر بود. اشکال مطلب این بود. اما حالا خلیفه اول می گوید فیء مسلمین است. حالا علمش اینقدر بود، فیء مسلمین در غنائم جنگی است. خب می گوید فیء مسلمین است. ما عرضمان فعلا این است که جناب محقق نائینی اگر واقعا این مطلب باشد که فیء مسلمین است، یعنی متولی سابقش پیامبر بود و متولی جدیدش طبق ادعاء خلیفه اول این خلیفه اول است. خب اینجا که امرش از وارث اسهل است، چون نه مالک متبدل شده ونه مملوک، فقط متولی عوض شده است، اینجا که باید به طریق اولی انقلاب دعوی را بپذیرید.

پس بحث را در اینجا باید درست بیان کرد. نکته این نیست که شما فرمودید.

اما محقق عراقی ایشان همان تفصیل مرحوم نائینی را داده، ولکن بیان کرده که ما اطلاق قاعده ید که داریم، بخاطر اجماع رفع ید کردیم از این اطلاق. اجماع در مورد وارث است نه در مورد وصی.

اقول: این هم جوابش روشن است که ما اصلا اطلاقی در قاعده ید نداریم. وبحث فدک هم بحث وصی نبود، آنی که خلیفه اول می گفت بحث متولی جدید بود و انکار می کرد یا تشکیک می کرد در اینکه متولی سابق فدک را واگذار کرده باشد به حضرت فاطمه سلام الله علیها.

سؤال وجواب: قضیه فدک ببینیم توجیه های دیگری دارد یا ندارد.

بعضی گفته اند از باب جدل بوده است. که انصافا خیلی حرف نادرستی است، خلاف کالنص روایات است، یعنی امام علیه السلام جدلا فرمود که از ما بینه مطالبه نکن چون خلیفه بودن خلافت را به رسمیت نمی شناخت، این انصافا خلاف کالنص این روایات هست. بله توجیه های دیگری هست عرض خواهیم کرد که مشکل برطرف می شود.

مرحوم محقق همدانی و جمعی از اعلام مثل امام و آقای خوئی و صاحب منتقی الاصول قدهم مطرح کرده اند که نکته این است که فرق است بین اینکه وارث مالک سابق یا وصی مالک سابق منکر باشد یا شاک باشد.

اگر منکر باشد بله انقلاب دعوی می شود. اما اگر شاک باشد انقلاب دعوی نمی شود.

بلکه نقل کردیم از امام و صاحب منتقی الاصول قدهما که در اعتراف به ملکیت سابقه خود خصم هم اگر خصم شاک باشد انقلاب دعوی نمی شود.

اما برخی آنجا گفته اند فرقی نیست در انقلاب دعوی بین اینکه خصم منکر باشد یا شاک. ولی در مورد وارث یا وصی این تفصیل را پذیرفته اند.

ودر قضیه فدک مگر می شد خلیفه اول بگوید من منکر واگذاری فدک هستم به حضرت فاطمه سلام الله علیها. خودش هم انکار نکرد چون مطالبه بینه کرد. اول اصلا طبق شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و ام ایمن فدک را واگذار کرد، این معنایش این است که انکار نداشت، فوقش شک داشت. با شک وارث یا وصی مالک سابق که انقلاب دعوی نمی شود.

آقای سیستانی فرموده اند به نظر ما این توجیه درست نیست. اولا: خلیفه اول منکر بود، بحث "و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم" نیست، آن بحث دیگری است، بحث این است که در مقام تنازع خلیفه اول انکار می کرد تشکیک نمی کرد.

ایشان می گویند ببینید در کتاب علل الشرایع که سندش تمام هست دارد هذا فیء للمسلمین ولسنا فی خصومتک فی شیء. این را حالا بالاخره خلیفه دوم هم گفته باشد اینها با هم همدست بودند، هذا فیء للمسلمین و لسنا من خصومتک فی شیئ، یعنی ما با تو تخاصم شخصی نداریم، ما خصم تو نیستیم. ما ولی مسلمین هستیم و مسلمین این فدک فیئشان هست ما متولی هستیم، ما حق شخصی مان نیست. (والی الله المشتکی).

یعنی اول آمدند ملک پیامبر را که وما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب که نص قرآن است تبدیل کردند به غنائم جنگی که فیء مسلمین است، برخلاف واضحات تاریخ. بعد می آیند می گوید ما متولی اموال مسلمین هستیم کما اینکه در زمان پیامبر، پیامبر متولی بود. در شرح ابن ابی الحدید می گوید که ابوبکر به حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها اینجور گفت: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: إنما هی طعمة اطعمنها الله فإذا مت کانت للمسلمین، فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله ولیته کما کان یلیه. پیامبر ولی فدک بود مالک شخصی فدک که نبود، فدک فیء مسلمین بود. حالا متولی جدیدش من هستم.

بعد آقای سیستانی فرموده اولا: اینها انکار کردند. ثانیا به وجدان عقلائی اگر بنا باشد اعتراف به ملکیت سابقه برای خصم یا موث خصم یا موصی خصم با انکار طرف مقابل نسبت به انتقال مال به این ذوالید، این موجب انتقال مال بشود، بالوجدان فرق نمی کند تشکیک طرف مقابل هم همین است. خب خصم چه بگوید من به تو منتقل نکردم و چه بگوید من شک دارم چه فرق می کند در ارتکاز عقلاء؟ اگر این موجب انقلاب دعوی می شود فرقی بین انکار طرف مقابل و یا تشکیک او نیست.

تأمل بفرمائید انشاء الله فردا بحث خواهیم کرد.